نقد ترجمه

ملاک موفقیت ترجمهٔ ادبی ارزش زیباشناختی آن است

دکتر ژیواگو
باریس پاسترناک
ترجمهٔ پروانه فخام‌زاده
فرهنگ نشر نو، ۱۴۰۳

در ارزیابی یک ترجمهٔ ادبی مهم‌ترین سؤال این است، یا باید این باشد، که آیا ترجمه از حیث ارزش زبانی یا زیباشناختی همسنگ متن اصلی هست یا نیست. متأسفانه این معیار که نظر به کلیت ترجمه دارد در ایران چندان ملاک داوری نبوده و نیست. ما در نقدهایمان بیشتر جزءنگر هستیم، همچنان‌که بسیاری از مترجمان هم در دام جزئیات می‌افتند و از ارزش زیباشناختی ترجمهٔ خود غافل می‌مانند. در ترجمهٔ ادبی، یافتن معادل دقیق برای جزئیات همیشه نه ممکن است و نه مطلوب و در هر حال توفیق مترجم در این زمینه همیشه نسبی است. آنچه بیشتر اهمیت دارد این است که مترجم که اثری ادبی را تحویل گرفته، اثری ادبی تحویل بدهد، و ادبی بودن یک ترجمه به محتوای آن نیست، بلکه به زبان آن است چون مترجم حق تصرف در محتوا را ندارد و حوزهٔ اختیار و خلاقیتش به بازآفرینی زبان متن اصلی محدود است. اگر ترجمه‌ای ادبی در ایران توفیق می‌یابد، این توفیق ممکن است نه به‌خاطر کیفیت زبان ترجمه، بلکه به‌خاطر اعتبار نویسنده و ارزش کتابش باشد و چه بسا مترجمان که اعتبار کتاب را اعتبار ترجمهٔ خود می‌پندارند. ترجمهٔ ادبی وقتی موفق است که از حیث زیباشناختی هم‌سنگ متن اصلی باشد.

مسئلهٔ دیگری که در ارزیابی ترجمه‌های ادبی خصوصاً در چند دههٔ اخیر مطرح بوده این است که آیا متن از زبان اصلی ترجمه شده یا از روی ترجمهٔ آن از زبانی دیگر. البته اصل بر این است که ترجمه از زبان اصلی صورت بگیرد ولی از این اصل در ایران گاه سوءاستفاده شده و می‌شود چون هر ترجمه به صرف اینکه از زبان اصلی صورت گرفته واجد ارزش نیست، و هر ترجمه به صرف اینکه از زبان واسطه صورت گرفته فاقد ارزش نیست، کمااینکه ترجمه‌های باواسطهٔ عبدالله کوثری از ادبیات آمریکای لاتین و نیز ترجمهٔ بهمن

فرزانه از صد سال تنهایی قابل قیاس با ترجمه‌های بی‌واسطه از زبان اسپانیایی نیستند چون این ترجمه‌ها را نمی‌توان از حیث زیباشناختی هم‌ارزش با متن اصلی دانست.

باید دانست که ملاک ما در ارزیابی ارزش زبانی و زیباشناختی ترجمه، متن اصلی نیست. نباید تصور کرد اگر ترجمه، زبانی دقیق و تحت‌اللفظی دارد پس ارزش زبانی دارد. ملاک‌های ارزیابی زبانی و زیباشناختی ترجمه از زبان فارسی به دست می‌آید چون ترجمه به زبان فارسی نوشته می‌شود و در تعیین این ملاک‌ها قابلیت‌ها و محدودیت‌های زبان فارسی لاجرم دخیلند. ترجمه‌ای با بالاترین ارزش زبانی ترجمه‌ای است با زبانی خلاق که نه‌فقط از قابلیت‌های بالفعل، بلکه از قابلیت‌های بالقوهٔ زبان فارسی به‌خوبی بهره می‌برد و قدرت زبان را افزایش می‌دهد و راه‌های جدیدی برای بیان می‌گشاید و پیشنهادهای زبانی جدید می‌دهد و محدودیت‌ها را نیز رعایت می‌کند. این ویژگی را در کارهای عبدالله کوثری به‌روشنی می‌بینیم. متون ادبی غیرفارسی به درجات مختلف این قابلیت را دارند که اگر به دست مترجم قابل ترجمه شوند بر غنای فارسی بیفزایند. اصلاً یکی از کارکردهای اصلی ترجمه همین است. در مرتبه‌ای پایین‌تر ترجمه‌ای ارزش زبانی دارد که اگر خلاقیت و ابداع زبانی ندارد لااقل توان بالفعل زبان فارسی را چنان‌که در تألیف‌ها و ترجمه‌های دیگر آمده است به نمایش می‌گذارد. در مرتبهٔ نازل، که گاه شاهد آن هستیم، مترجم به دلیل تنبلی ذهنی، یا مبانی نادرست نظری یا عدم تسلط به زبان مادری، تصویری ضعیف از زبان فارسی در ترجمه به نمایش می‌گذارد. بدیهی است چنین زبانی نه شایستهٔ زبان فارسی است و نه قطعاً همسنگ متن اصلی.

ترجمهٔ ادبی می‌گویند مثل راه رفتن روی طناب است، ولی حقیقتاً مثل رقصیدن روی طناب است. مترجم برای اینکه سقوط نکند باید هم‌زمان حواسش به خیلی چیزها باشد، همان‌طور که نویسنده حواسش بوده است. انسجام متن، یکدستی سبک، دقت لحن، تناسب واژگان، ترکیب واژگان، طبیعی بودن گفتار، تناسب زبان و شخصیت‌ها، رعایت تأکیدها، ساختار جمله. این نکته‌ها آن‌قدر زیاد است که خواننده مدام دست و دلش می‌لرزد که نکند هر لحظه مترجم سقوط کند. ترجمهٔ پروانه فخام‌زاده از رمان دکتر ژیواگو که از اصل روسی آن صورت گرفته ترجمه‌ای است به‌راستی پاکیزه. خواننده آن را بی‌دغدغه و با لذت می‌خواند، زبان آن قدرت فارسی را به نمایش می‌گذارد و روح پاسترناک هم از اینکه اثرش این‌گونه به فارسی ترجمه شده قطعاً شاد است.

باریس پاسترناک به دلیل پیشینه‌ای که در شعر دارد در دکتر ژیواگو غالباً زبانی شاعرانه و تغزلی و استعاری به کار می‌گیرد. ساختارهایش بسیار متنوع است. گاه جمله را با توصیفی عینی آغاز می‌کند و در ادامهٔ همان جمله، توصیفی ذهنی می‌آورد و روایت و تاریخ و

تأملات فلسفی را به هم می‌آمیزد. توصیفات حسی او به دلیل همان صبغهٔ شاعرانه‌اش بسیار قدرتمند است و طبیعت غالباً استعاره‌ای از احوال درون اوست، ازجمله کلمهٔ «طوفان» که مکرر در داستان تکرار می‌شود به طوفان جنگ، طوفان انقلاب و طوفان احساسات بشری اشاره دارد. جمله‌های پاسترناک گاه مضامینی فلسفی در زمینهٔ عشق و تقدیر و مرگ و تاریخ دارند و پیچیده و انتزاعی و چندلایه‌اند. چالشی که مترجم با آن روبه‌رو بوده این است که بین عمق فلسفی، لحن تغزلی و سیالیت روایی داستان توازن برقرار کند به‌نحوی که جذابیت زبان داستان برای خواننده از دست نرود و در این کار به‌راستی موفق بوده است. زبان ترجمه روان، ساده، موجز، خلاق و شاعرانه است و انسجام منطقی و روایی قدرتمندی دارد. ابهت نویسنده مترجم را مرعوب نکرده و فارسی، بی هیچ لکنت و ضعف و دست‌اندازی، چنان در متن ترجمه به کار گرفته شده که گویی متنی ادبی و تألیفی است. دو نمونه از ترجمهٔ مترجم در اینجا نقل می‌شود:

- روز عیدِ باکرهٔ قازان[1] بود و موسم درو، ولی چون وقت ناهار بود، و شاید هم به‌خاطر عید، کسی در کشتزارها دیده نمی‌شد. قسمت‌های دروشده را آفتاب داغ سوزانده بود و مزارع مانند پسِ سر نیمه‌تراشیدهٔ زندانیان بود. پرنده‌ها بر فراز دشت چرخ می‌زدند. در آن هوای ساکنِ گرم، خوشه‌های رسیده و سنگین گندم صف کشیده بودند و خیلی دور از جاده، بافه‌های دروشدهٔ گندم در دشت پراکنده بودند. اگر مدتی به آنها خیره می‌شدید به نظر حرکت می‌کردند. مثل این بود که مسّاحان خط‌الرأس افق را با قدم اندازه می‌گیرند و ارقامی را ثبت می‌کنند.
- چهار سال پیش که سال اول دانشگاه را می‌گذراند یک ترم تمام وقتش به تشریح جسد در زیرزمین دانشگاه گذشت. برای رفتن به زیرزمین باید از پلکانی مارپیچی پایین می‌رفت. در گوشه و کنار تالار تشریح، دانشجویان، گروهی یا به تنهایی، مشغول کار بودند. چند نفری استخوان‌هایی را روی میز پخش کرده بودند و کتاب‌های درسی پاره‌پوره و شیرازه‌گسسته را ورق می‌زدند. بعضی‌ها هم تک‌وتنها در سکوت در گوشه‌ای کالبدشکافی می‌کردند. چند نفری هم خوشمزگی می‌کردند، مسخره‌بازی درمی‌آوردند و دنبال موش‌هایی می‌کردند که روی کف سنگی تالارِ تشریح این‌طرف و آن‌طرف می‌دویدند و تعدادشان هم کم نبود. در فضای نیمه‌تاریک تالار، اجساد برهنهٔ ناشناس که دیدنشان چشم را می‌آزرد مانند فسفر می‌درخشیدند: جوان‌های مجهول‌الهویهٔ خودکشی‌کرده و زنان غرق‌شده که پیکرشان بی هیچ آسیبی به‌خوبی حفظ شده بود. تزریق محلول زاج سفید آنها را جوان‌تر کرده و انحناهایی غلط‌انداز به بدنشان داده بود. در هر قطعه از بدن این اجساد شکافته و تکه‌تکه شده که برای تشریح آماده شده بود هر قدر هم کوچک، هنوز زیبایی پیکر انسانی آشکار بود. هنوز شگفتی پیکرهای پریان

دریایی که بی‌محابا بر میزهای گالوانیزه رها شده بودند، از میان نرفته بود و به بازوی قطع‌شده یا دست بریده‌شان منتقل شده بود. زیرزمین بوی فرمالین و فنول می‌داد. حس راز و رمز بر همه چیز حاکم بود. از سرگذشت نامعلوم جنازه‌های درازبه‌دراز افتاده گرفته تا معمای زندگی و مرگشان ـــ معمایی که چنان در آن زیرزمین حضور داشت که گویی آنجا خانه یا ملک طلق اوست.

دربارهٔ ترجمهٔ گفت‌وگوها، چنان‌که می‌دانیم زبان فارسی دو گزینه در اختیار مترجم قرار می‌دهد: زبان شکسته و زبان سالم. در زبان شکسته واژه‌ها مطابق با نحوهٔ تلفظ طبیعی آنها در گفتار، یعنی شکسته، ثبت می‌شود و در زبان سالم واژه‌ها مطابق با املای رسمی آنها می‌آید. در این مورد دو نکته قابل ذکر است: اولاً طبیعی درآوردن زبان گفتار لزوماً با شکستن واژه‌ها حاصل نمی‌شود، بلکه شکستن کلمات یکی از راه‌های طبیعی درآوردن زبان گفت‌وگوست. نکتهٔ دوم این است که آیا از این دو گزینه یکی بر دیگری ترجیح دارد یا اینکه انتخاب هریک، به‌جز سلیقهٔ مترجم، تابع عوامل دیگری است. به گمان من، انتخاب هر گزینه تابع متغیرهایی مرتبط با متن است. یکی از این متغیرها زمان است. برای مثال، در ترجمهٔ رمانی قرن هجدهمی هم با گفت‌وگو روبه‌رو هستیم، ولی در چنین رمانی خواننده زبان سالم در گفت‌وگوها را راحت‌تر می‌پذیرد، کمااینکه اگر در ترجمهٔ گفت‌وگوهای رمان کلاسیکی مثل دکتر ژیواگو مترجم زبان رسمی هم به کار برده بود مشکلی پیش نمی‌آمد، ولی مترجم تشخیص داده است که از گزینهٔ زبان شکسته برای هرچه طبیعی‌تر کردن گفت‌وگوها استفاده کند. متغیر دیگر سطح سواد و فرهنگ افراد درگیر در گفت‌وگوست. طبیعی است که زبان شکسته گزینهٔ مناسب‌تری برای ثبت گفت‌وگوهای افراد کم‌سواد متعلق به طبقات پایین اجتماع است.

در دکتر ژیواگو متغیر دیگری هم وجود دارد و آن سبک گفت‌وگوها در متن اصلی است. گفت‌وگوها در این رمان خود زبانی طبیعی ندارند و تصنعی هستند چون نویسنده، همچنان‌که در توصیفات، زبانی شاعرانه و رسمی به کار گرفته است. زبان شاعرانهٔ نویسنده در توصیفات پذیرفتنی است چون راوی جواز و مشروعیت دارد که هر زبانی که می‌خواهد برای توصیف به کار ببرد، اما در نوشتن گفت‌وگوها باید به ضرورت طبیعی بودن زبان گفتار توجه کند. گفتاری را که شبیه توصیف است می‌توان به زبان سالم ترجمه کرد. حُسن این کار این است که تعارضی میان شکستگی زبان و رسمی بودن گفتار پیش نمی‌آید.

لازم به ذکر است که دکتر ژیواگو بی هیچ تردید شاهکاری ادبی به حساب می‌آید، و اهمیتش در این است که عشق و تاریخ را ازطریق داستانی شورانگیز جاودانه کرده است. ولی منتقدان رمان اشکالاتی فنی به ساختار رمان و نحوهٔ پروراندن شخصیت‌ها و بروز

اتفاقات در رمان مطرح کرده‌اند و این غیرطبیعی بودن گفتار ازجمله نقص‌های فنی این رمان به حساب می‌آید. برای توضیح بیشتر مطلب فوق، بخشی از گفت‌وگوی میان لارا و یوری را در اینجا نقل می‌کنم. در اصل اثر، زبان لارا هیچ شباهتی به زبان طبیعی گفت‌وگو ندارد و جملهء یوری در وسط صحبت لارا، که آن‌هم چندان طبیعی نیست، تضاد آشکاری با سطح زبانی سخن لارا ایجاد می‌کند:

ــ ما درست قبل از جنگ ازدواج کردیم، دو سال قبل از شروع جنگ. با عقل خودمون زندگی رو شروع کردیم و تازه خونه‌ای دست‌وپا کرده بودیم که جنگ شد. حالا به این یقین رسیدم که مقصر همه چیز جنگ بود، مقصر همهٔ بدبختی‌های بعدی که تا امروز سرِ نسلِ ما آوار شده. کودکیم رو خوب یادمه، اون وقت‌ها که مفاهیم صلح‌آمیزِ قرن پیش هنوز به قوت خودش باقی بود، هنوز اعتماد به ندای عقل مرسوم بود، حکمِ وجدان طبیعی و ضروری تلقی می‌شد، قتل پدیده‌ای بود نادر و غیرمعمول و خارج از عرف، تصور می‌شد که قتل فقط توی تراژدی‌ها و رمان‌های پلیسی و پاورقی‌های روزنامه‌هاست نه توی زندگی عادی.

و ناگهان از توازن آرام و معصومانه خیز برداشتیم به‌سوی خون و فریاد، به‌سوی جنون همگانی، به‌سوی وحشیگریِ روزبه‌روز و ساعت‌به‌ساعت، کشتن آدم‌ها قانونی و ستودنی شد.

قطعاً اینها بی‌هزینه نبود. تو احتمالاً بهتر از من یادته که چطور همه چیز بلافاصله رو به پاشیدگی رفت؛ حرکت قطارها، تأمین خواربار شهرها، بنیادهای زندگی خانوادگی، بنیاد اخلاقی تفکراتِ همه.

ــ بگو، میدونم بعدش چی میخوای بگی. چه خوب همه چی رو می‌فهمی! گوش دادن به تو چه لذتی داره.

ــ اون‌وقت بود که پای دروغ به سرزمین روسیه باز شد. بدبختی اصلی، منشأ شر و تباهی، از دست رفتن ایمان مردم به ارزشِ عقاید فردی‌شون بود. مردم تصور کردن زمانهٔ دنباله‌روی از ارزش‌های اخلاقی‌شون گذشته، حالا باید با همه هم‌صدا بشن و به روال عقاید دیگران که به همه تحمیل می‌شد زندگی کنن. گزافه‌گویی‌های قالبی مسلط شد و شروع به رشد کرد اول سلطنت‌طلب‌ها و بعد انقلابی‌ها.

این توهّم عمومی فراگیر و چسبناک بود. در همه چیز تأثیر گذاشت. خانوادهٔ ما هم نتونست در برابر این بلا مقاومت کنه...

یکی دیگر از بخش‌های کتاب، ترجمهٔ اشعار دکتر ژیواگو است که در پایان داستان آمده است. این اشعار با استادی و به شیوه‌ای ترجمه شده که باید می‌شد. زیاد پیش می‌آید که در

کتابی شعری وجود دارد و مترجمان هم معمولاً بیهوده می‌کوشند آنها را هرطور شده به شعر ترجمه کنند و حاصل تلاش آنها معمولاً چیزی نیست جز زبانی پرتکلف و تصنعی که نه شعر است نه نثر. در ترجمهٔ این اشعار خانم فخام‌زاده کوشیده حس شعر بودن را ایجاد کند و در این کار بی‌آنکه به ورطهٔ تصنع بیفتد موفق بوده است. ایشان مراقب بوده‌اند که دنبال وزن و قافیه نروند و خواننده را متوقّع نکنند، درعین‌حال با نوع کلماتی که انتخاب کرده‌اند و نیز با بازی نحوی با ترتیب ارکان جمله و تقطیع ابیات وزنی طبیعی و دلنشین ایجاد کرده‌اند. در اینجا ترجمهٔ یکی از اشعار ایشان را نقل می‌کنم:

شب سپید

جان می‌گیرد گذشته‌ای دور در نظرم
خانه‌ای رو به جانب پترزبورگ
و دختر خرده‌مالکِ میانه‌حالِ استپ‌نشین.
در کورسک به دنیا آمده‌ای تو، و حالا در دانشگاه دوره می‌بینی.

زیبا هستی تو و دلباخته‌ها داری
در این شب سپید ما هر دو
نشسته‌ایم بر درگاه پنجره،
می‌نگریم به شهر از بلندای خانه

توری چراغ‌گازهای خیابانی — همچون پروانه —
می‌لرزد در نخستین نسیم بامدادی،
آنچه من آهسته با تو می‌گویم،
نشان دارد از آن دوردستِ دورِ خفته.

در چنگال وفایی شرم‌آگین به رمز و رازی هستیم
ما هردو،
چونان منظره آغوش گستردهٔ پترزبورگ
به فراسوی گسترهٔ رود نِوا.

آن دورها، در آن دوردستِ خفته
در این شب سپید بهاری
در هر پهنهٔ جنگلی بلبلان بیداد می‌کنند
با غریو رعدآسای گلبانگ سربلندی.

موج می‌زند چهچههٔ مستانه، می‌پیچد،
بیدار می‌کند آواز این مرغکان

شور و غوغا را
در نُه‌توی جنگل مسحور.

شب، چونان زائری برهنه‌پای،
پاورچین می‌خزد در طول حصارها،
و در پی‌اش روانه از درگاه پنجره
نجواهای ناخواسته‌شنیده.

به پژواک این نجواها،
پشت نرده‌های چوبین باغ‌ها،
شاخه‌های خمیدهٔ گیلاس و سیب
به تن می‌کنند پیراهن شکوفه‌های سفید را.

و به جاده می‌ریزند همچون اشباحی سفید
درختان
گویی بدرود می‌گویند
با شب سپید و آنچه دیده است او.

در پایان باید از ناشر که در انتشار ترجمه بسیار حُسن سلیقه به کار برده‌اند بسیار تشکر کرد. باید گفت باریس پاسترناک بسیار خوشبخت بوده که رمان جاودانه‌اش سرانجام به این زیبایی ترجمه و چاپ شده است. کاغذ اعلا، جلد سخت، چاپ نفیس، همراه با نقاشی‌های زیبا. حقیقتاً همهٔ نویسندگانی که آثارشان را ترجمه می‌کنیم همین انتظار را از ما دارند و فقط ناشر است که می‌تواند چنین انتظاری را برآورده کند یا نکند. ما بی‌جهت مترجمان و و یراستاران بد را مجرمان ردیف اول می‌خوانیم. ناشر بیش از همه در قبال ترجمهٔ بد مسئول است و بیش از همه سزاوار تحسین در قبال ترجمه‌های خوب. با این ترجمهٔ زیبا تمام ترجمه‌های پیشین این اثر منسوخ خواهند شد، و باید چنین باشد وگرنه چرا باید ده مترجم بنشینند و ترجمه کنند و هر ترجمهٔ نو که به بازار می‌فرستند بهتر از قبلی نباشد. ولی متأسفانه، چنان‌که در ایران مرسوم است، هیچ بعید نیست که فردا ناشری دیگر ترجمه‌ای دیگر از دکتر ژیواگو سفارش بدهد. ■

---

[۱] باکرهٔ قازان نامی است که به مریم مقدس نسبت داده‌اند. در ۱۵۷۹ در قازان نشانه‌هایی از معجزات مریم مقدس ظهور کرد و به همین دلیل او را حامی روسیه و قازان می‌دانند و در ماه ژوئیه جشنی به نام او برگزار می‌کنند.